


تفصیلی از برای

| |
|----|
| ۱ |
| ۲ |
| ۳ |
| ۴ |
| ۵ |
| ۶ |
| ۷ |
| ۸ |
| ۹ |
| ۱۰ |
| ۱۱ |
| ۱۲ |
| ۱۳ |
| ۱۴ |
| ۱۵ |
| ۱۶ |
| ۱۷ |
| ۱۸ |
| ۱۹ |
| ۲۰ |
| ۲۱ |

بازدید ۱۳۴۰

بازدید شد
۱۳۸۱

| | | |
|-------------------------|--------|--|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |  شماره دفتر ۲۲۸۶۱ |
| نام کتاب | الفصیح | |
| مؤلف | بیرونی | |
| موضوع تألیف | | |
| شماره ۲۵۴۷ | | |
| ۲۱۳۱ | | |


بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

نقل - فهرست شده
۲۱۳۱

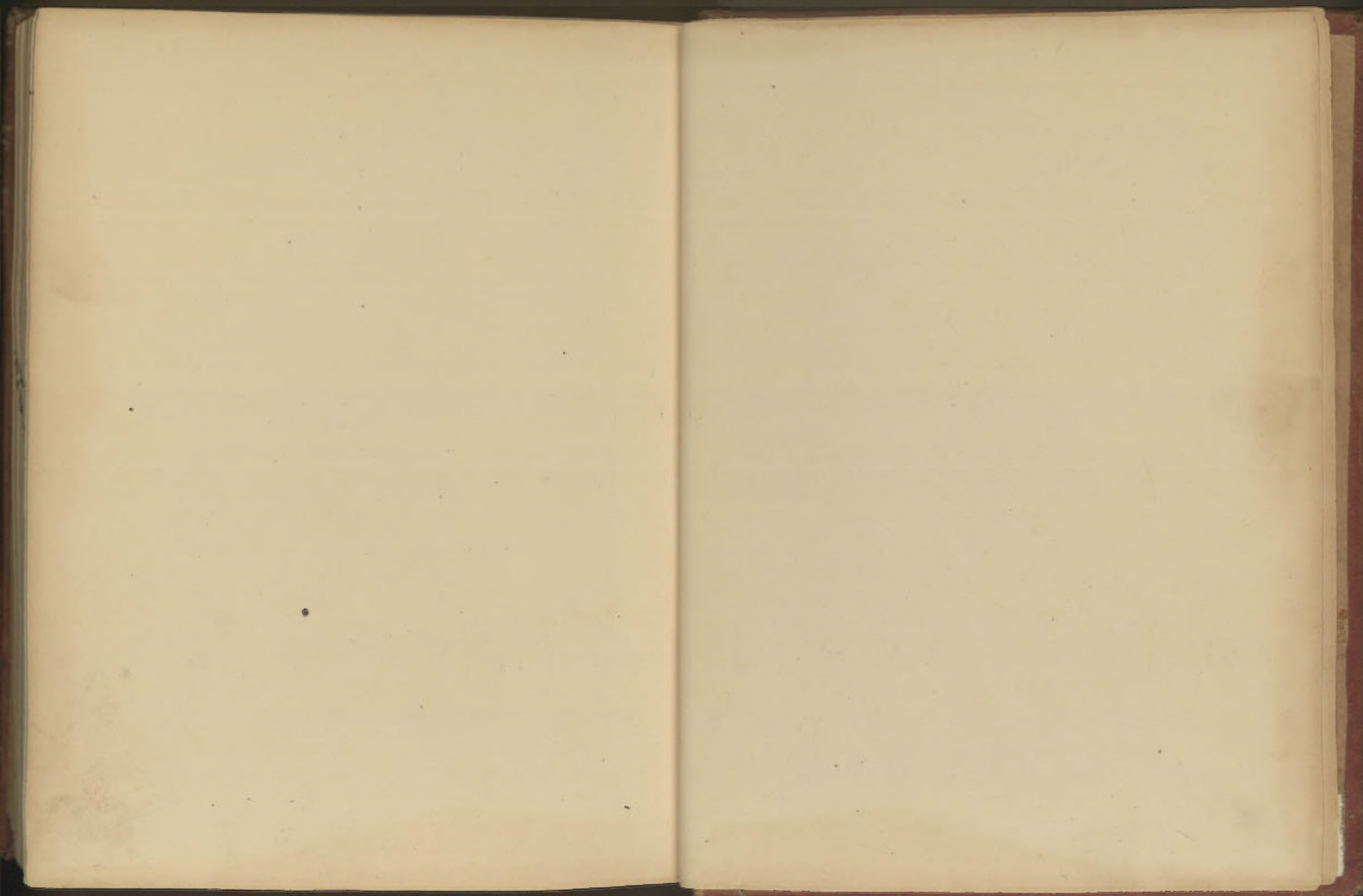
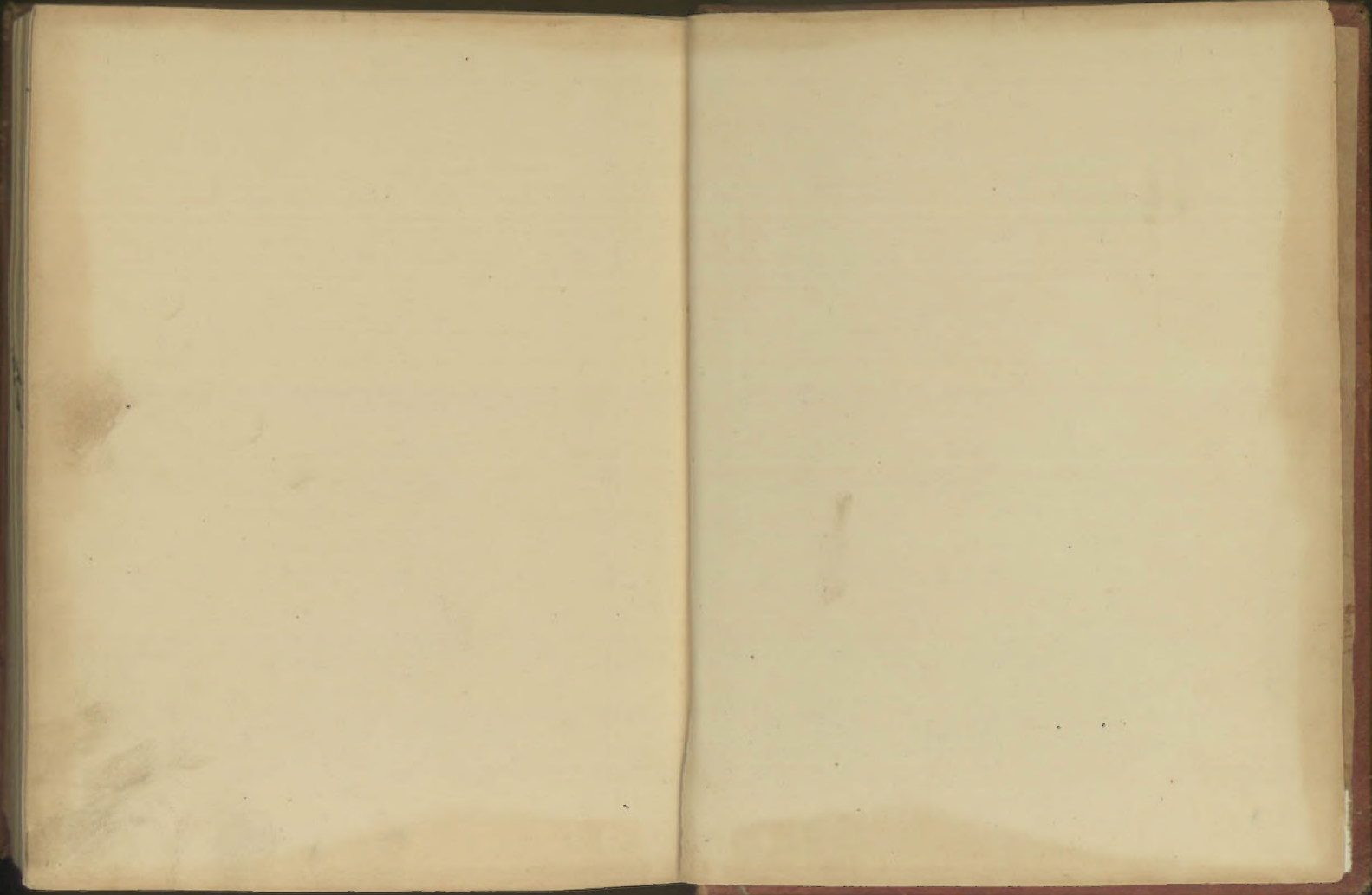
| | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|

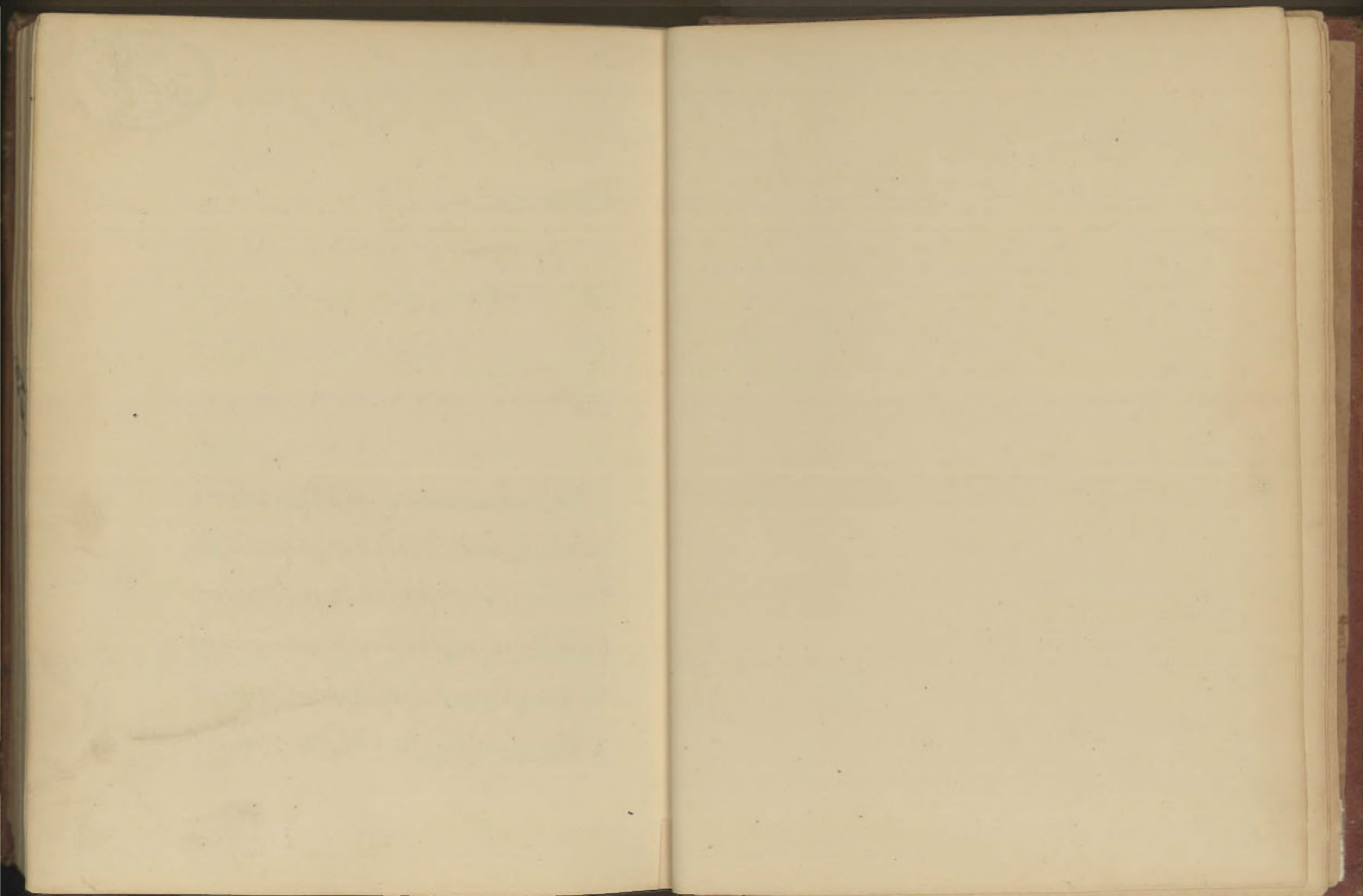
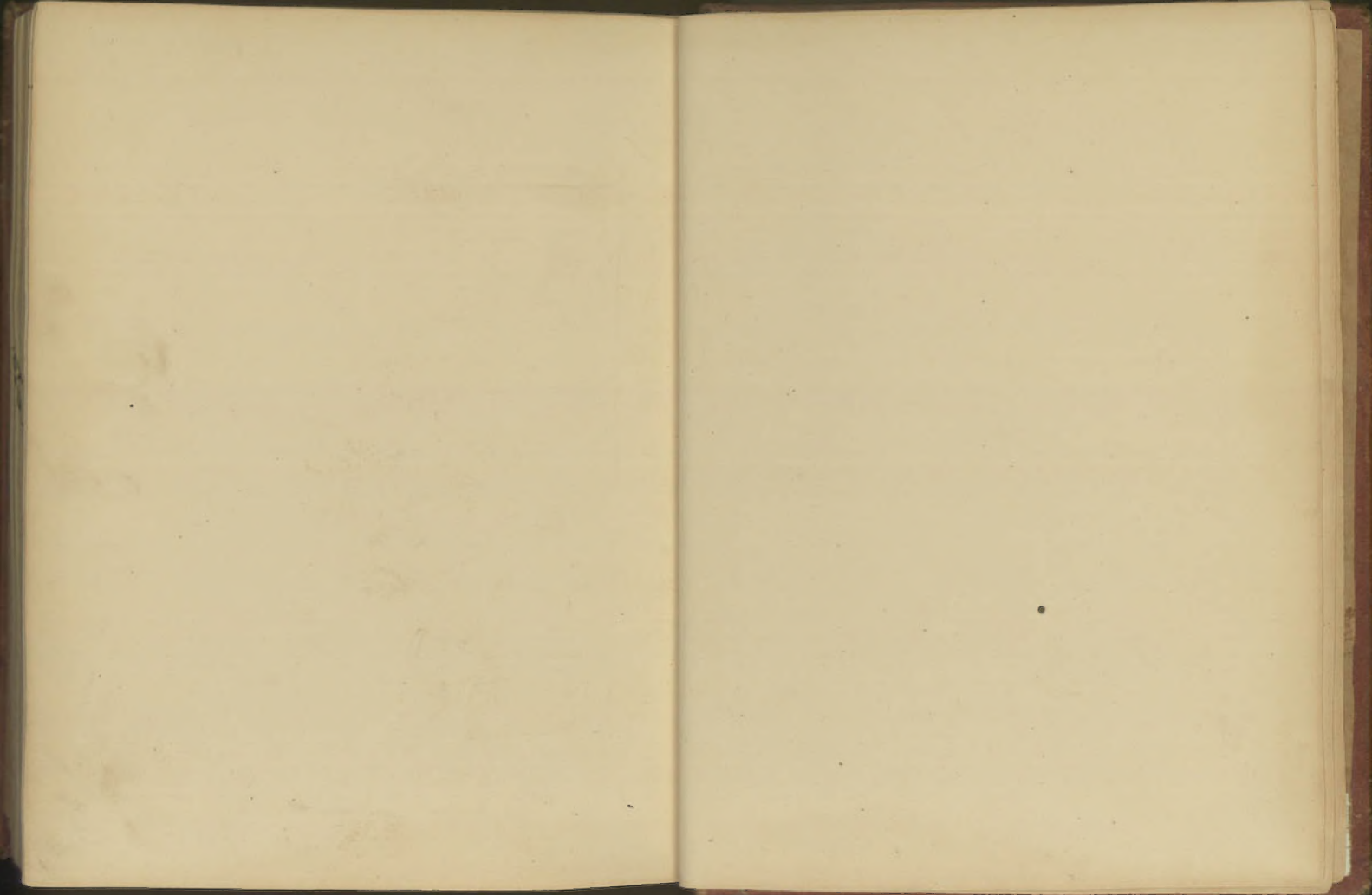
بازدید ۱۳۴۰

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

| | | |
|-------------------------|--------|--|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |  شماره دفتر ۲۲۸۶۱ |
| نام کتاب | الفصیح | |
| مؤلف | بیرونی | |
| موضوع تألیف | | |
| شماره ۲۵۴۷ | | |
| ۲۱۳۱ | | |

نقل - فهرست شده
۲۱۳۱





نه اند و این در تعالی توفیق دهند است بر جواب گفتار و در انقضای وقت خویش **چند صفت**
و اینست انداز است چندی یک از دیگر و خاصیت صورتها است و شکلهای انداز آن جسم
موجود است و هم عدد و هم قیاس کرد از پس آنکه خروزی بود و علم صورت علم تعریف کرد از پس آنکه تعریف
میانی بود **جسم** چه چیز است جسم آن چیزی است که باقی شود پسوند و قائم بود بر خویش و باقی
خویش برگردد دارد و چیزی دیگر از آن کی مانند او اندازد و با او اندازد و با او اندازد و با او اندازد
جایگاه چه چیز است سرگشته اندکی دراز و دیگر پهن و سدیگر در فضا و جهان نسبت کی نام درازا بر پهنی فضا
و بر دیگر میانه اوقات و در یک این نامها با صفت مناده اند هر که در یک یا از آن که در طول نام کی
آن دیگر را کی بر و گذر و عرض نام شود و آن بر دیگر که بر و گذر و آن اعم خوانند و عادت در دایره بران نیست
که در از ترین جایگاه را طول نام کنند یعنی دراز و آنکه از وی کمتر است و در عرض نام کنند یعنی پهن و سیرم
را عمق نام کنند یعنی در فضا و اگر بر پهنی باشد سبک گویند یعنی **شعر** که انداز این نامها
این سه به اندکی گفتیم از وجوه جانب کی از نامها پهن و طول پهن نام است و دیگر پس نام و یکی از نامها
عرض است و دیگری چپ و یکی از نامها پهن و عمق نیز نام است و دیگری زیر **سطح صفت**

نویسند و در این
انداز از او باقیست

برای هر کس

هنا که بقیه

و اینست صورت علم و چگونگی آن در این پنج میان هر دو است بر وی شنبه ن بقیه که در حق
همچون چیز با سخت بود و نه است اندر چشمتان و نیز که گوش با مناه و لفظها کی نتوان دادند و گویند صورت
بسیار معانی آن آسان کرد و چون بقیه و چشمتان باز آید و آن را بقیه خوانند تا با انداز اندیشه و فکر
آسوده بود و در پنج از هر دو سوی بر او گردید و این را در چشمتان کرد و هر یک از بقیه و لفظها و در یک
خواننده او بود و بر این پسندین جواب است و این که در هر دو و بر هر دو است و بر هر دو است و بر هر دو است
پس بشمار و عدد پس بر هر دو است و بر هر دو است و بر هر دو است و بر هر دو است و بر هر دو است و بر هر دو است

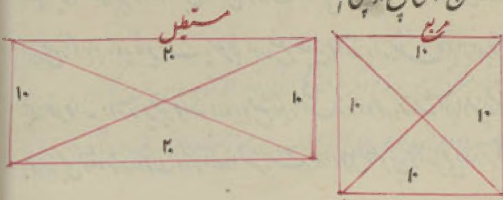
نقطه

اوست از محسوس بمشغول بود **نقطه صفت** چون خطها را نهایت باشد نهایت خط بود نقطه
که از خط باشد یکی به خط را جز طول نیست پس به آنکه خط را از طول است و در عرض از عمق او
نهایت همه نامهاست و از هر این او را جزو نیست و محسوس نیز از محسوس بر سوزن تیز و هر یکی از
سطح و خط و نقطه موجود جسم فاعلا جدا از جسم ایشان را و جو نیست مگر به هم پس **سطح و خط**
که است اما سطح راست که نام ازین سطح است اندر میان دو خط کی نهایت او آن دو خط است
کوته ترین خط است اندر میان دو نقطه کی نهایت او اندک از هر خطها بود که اندر خطها باشد
برابر یکدیگر آن خط راست باشد **زاویه صفت** سپری شدن سطح باشد و رسیدن او
بخط و گرد کردن او و خط باشد یک با دیگر سپری شدن بر این است و از هر این زاویه بر سطح و نقطه
نکونید **چند گونه است** زاویه چون خطی است بر یک خطی راست اوست فاعلا مانده فاعلا مترادف
بر عودش آن دو زاویه بر این خط و از آن سوی خط اندک از یکدیگر را است باشد هر یک را
قادر خوانند و آن خط را خود خوانند و هر زاویه که از فاعلا کمتر باشد او را عاده خوانند یعنی تیز و دراز
که از فاعلا بیشتر باشد او را منفرجه خوانند یعنی گشاده

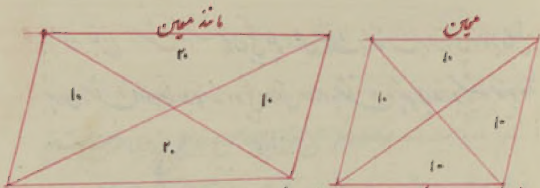
جسم ناچاره بی نهایت بود و نه بود و نهایت او سطح است و این نام از نام خاز بر گرفته و نیز او را
بسیار گویند یعنی گسترده زیرا که سطح بر جسم گسترده است و سطح طریقت و عرض پس از جسم یک بود که است
و آن حق است زیرا که اگر او را عمق بودی نیز جسم بودی و او را نهایت جسم نهادیم کی جسم به وسیله کی
و هر که در زمین باشد و بر هر وی که گذر و لون او بر سطح دیده اند زیرا که آن سطح را از هر سو است اندیشه
غایب است و به این آسان شود تصور کردن سطح نیز آسان تر شود که اندیشه هر دو است و آب اندر جای کی
یک با دیگر نیامیزد و لیکن بیاید بر سطح میان ایشان و سطح بر دو گونه است یکی است و دیگری
ناراست تا جسم چگونگی باشد اگر جسم راست بود سطح راست بود و اگر جسم ناراست سطح نیز ناراست بود
خط صفت اگر سطح را نهایت باشد از نهایت او ناچاره خطی باشد و این خطی خطی باشد
بی عرض است و کی گسترده اند فاعلا سطح چنانکه به به سطح کی کمتر باشد از به جسم زیرا که اگر خط را پهنایی
سطح بودی و او را نهایت سطح نهادیم نه سطح صورت است این خط آسان شود بکسرین از هر دو شیب
که اندر آب و در فضا کرده باشند و نیز از آن خط که میان آفتاب و سایه باشد و اگر کسی با سطح از خط
تصور کند هر چند که خط را سطح است و خط آن کرانه ای می داند و آسان تر بود و چون هم قوی که از آنش

اوست

چهار سوخته چند کوزه اند نخست در وقت و این آن است که هر چهار پهنوی او یکدیگر است
باشند و زاویه های او هر چهار تا یک باشند بر مثل شست و هر دو قطر او که از زاویه بر زاویه برابر یکدیگر
یکدیگر باشند مستطیل که درازا دارد و این آن است که هر چهار زاویه او قائمه باشند و هر دو قطر
او پهنوی از آن پهنوی را راست که برابر است و مخالف گفته و چون دو سر دیگر همین است و این آن
است که هر چهار پهنوی او راست باشند و هر دو قطر او یکدیگر را راست و هر زاویه او قائمه و هر چهار
زاویه او که هر دو قطر او را راست بود و هر دو قطر او برابر یکدیگر را راست و دیگر مخالف و هر چهار
زاویه او که از آن مختصراخته که آن مختصراخته که پهنوی این را راست باشد و نیز زاویه های این
راست باشد که این را از عدد و پهنوی بیرون آورده چون پنج پهنوی شش پهنوی
و آنگاه شش و شش و پنج از این است



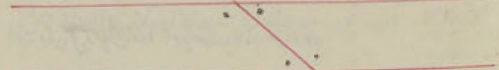
قطری



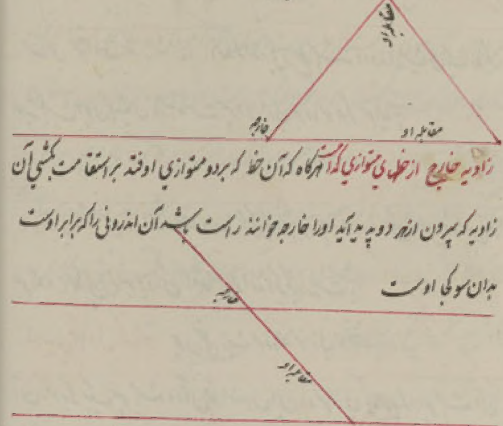
خطی موازی که رسمند آنکه که از یکی سطح باشند و دوری ایشان یک از دیگر
همیشه یک است و چون ایشان را به شصت بیرون آری هر دو هرگز بهم نیاید

زاویه های متقابل که رسمند دو خط است که یکدیگر را بر یک زاویه از آن حاصل شود پس هر دو

هم آید و هر خط هر چه برابر بود آن را متقابل خوانند و یکدیگر را راست باشند
زاویه های متقابل که رسمند چون خطی است بر دو خط موازی او فاصله
آن زاویه که یک پهنوی باشد از آن خط اندون این دو موازی یا زاویه که هر پهنوی باشد آن
خط متقابل خوانند و هر دو متوازی باشند



زاویه خارج از مثلث که است چون یکی پهنوی از آن مثلث بر شصت بیرون آری زاویه متقابل
بیرون از مثلث و در اوجا بر خوانند و هر یکی از آن دو زاویه مثلث را که پهنوی خارج باشند
خوانند

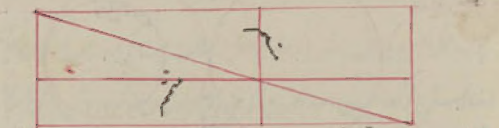


موازی الاضلاع که است آن خط چهار پهنوی که هر دو ضلع برابر یکدیگر باشند موازی
بوده و آن خطی که میان هر دو زاویه کشیده آید قطر او بود

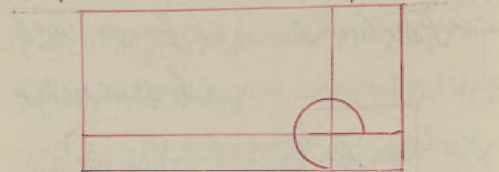
خط موازی



متمم که است هرگاه که بر خط سطحی موازی الاضلاع دو خط موازی الاضلاع باشند
و قطرهای ایشان از قطر او سر یکی با سر دیگر باشند آن دو با یکی که از نخستین موازی الاضلاع باشد
متمم خوانند

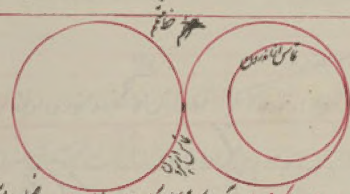


علم چیست دو خط با یکی از آن دو موازی الاضلاع علم خوانند و شش او پاره از آن باشد

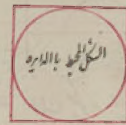


خط اندو خط زدن چگون بود هرگاه که یکی از آن دو خط بر سر دیگر عمود بود و او را بر آن حال کشی

به پنهان بر سر سه از آن سطح بجای آید متوازی الاضلاع بر روی آن دو خط که در هر یک باشد اگر بود
راست باشند آن سطح مربع بود و اگر مختلف باشند آن سطح مستطیل بود **تاس که ام بود**
این پسوند بود و این میان هر دو دایره باشد از اندون اگر یکی خودتر باشد و از هر دو هر کد که
باشد و نیز میان دایره خطی راست باشد هرگاه که یک با دیگر هم آید بی آنکه یکی مرد دیگر را برسد

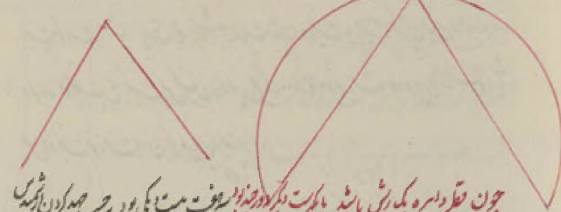


شکل بر دایره که است آن راست بود که هر دو از دایره بود و هر خطی از آن او کاس باشد
آن دایره را **دایره بر شکل چگون بود** آن دایره بود که هر دو بر شکل راست
همو باشد و هر خطی از روی آنی او بگذرد



کدام

کدام زاویه است که بر قوس باشد هرگاه از دو سر قوس دو خط بیرون آید چنانکه یکی
خط از آن قوس که از پهنای آن زاویه بدید آید هر زاویه که این را درست بود آن زاویه از آن قوس



چون قطر دایره یک باشد **با یک است که از هر دو سر قوس بیرون آید** هر خطی که از هر دو سر قوس
اندون است آنکه او را میان دو عدد آورد چنانکه خود از پهنای آن زاویه بدید آید و آن بزرگتر از آن
خودتر بود و چون نیم قطر اندون دور زنی مساحت دایره کرد آید و برین مثال غی دو دقت یک باشد
جزو دوش چون باشد هرگاه که اندون دیگر اندون را بنماید پارائی او را سپری کند چنانکه
چیزی نماند آن جایزه را جزو خوانند و او با چاره خود تر باشد و آن بزرگتر از آن باشد
این جزو را مثال خانه و محاف نیز خوانند یعنی دو تو زیاده که هم جزو باشد چند بار
نسبت چو باشد حالت میان دو چیز هم جنس که در آن حال اندون یکی اندون دیگر است شود

چون دو قیاس یکی چنان که در دایره نام کنیم چون بر سر قیاس کنیم و او را نیز بر نام کنیم چون
قیاس بر سر باشد همچنان نیز چیز را نیز بنویسیم نام کنیم و این دو قیاسی او پس از آن که میان ایشان افتد
نسبت نام است **تاس چو باشد** راست شدن و نسبت یا بیشتر و کمتر میان سر اندون بود
و غوره او نسبت پنج یک است نسبت اندون هر یک اندون دوم باشد و دوم پنج یک است سوم باشد
پس و نسبت توانست بودن که میان سر مقدار

| | | |
|---|---|----|
| ۱ | ۵ | ۲۵ |
| ۱ | ۵ | ۲۵ |
| ۱ | ۵ | ۲۵ |

مقدار دایره تاس که است چهار چیز باشد که نسبت نخست دوم همچون نسبت سیم چهارم
بود خواهی که دوم همه سیم باشد و خواهی نباشد و خاصیت این است که نخستین چهارم زنی
هم چنان بود که دوم سیم زنی و نیز همیشه میان آن دو بود که یک با دیگر برابر باشد بطور آنکه نسبت
بناید هرگاه که هر دو به وضع نیز برقرار باشد
اگر دوم بر نخستین نسبت یکی چنان بود که

| | | |
|---|---|----|
| ۱ | ۵ | ۲۵ |
| ۱ | ۵ | ۲۵ |
| ۱ | ۵ | ۲۵ |

مقام

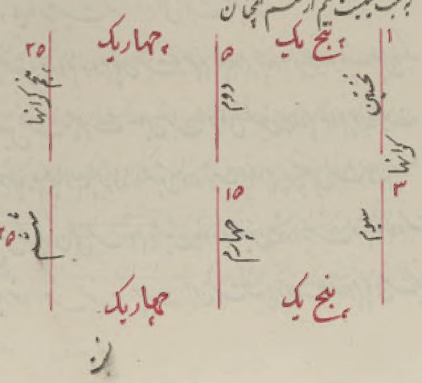
چهارم بر سیم نسبت یکی و یک چیز بیرون آید از هر دو قسمت و نیز اگر سیم بر نخستین نسبت یکی
همچنان بود که چهارم بر سیم نسبت یکی **مقدم و تالی که است** مقدم آن او را از چهار
که بر نسبت نخستین با یکی و تالی آن بود که از پس با یکی و مقدم را به منسوب یکی
عکس نسبت چیست عکس آنکه بود و این آن است که کوئی نسبت دوم بر نخستین همچون
نسبت چهارم بر سیم نموده تا پنج بارت این عکس نسبت را
نسبت خوانند نسبت نخستین را سیم همچون نسبت دوم چهارم و این
نسبت پیوسته بی ماریکیت نیز **اه ال نسبت چیست**

| | | |
|---|---|----|
| ۱ | ۵ | ۲۵ |
| ۱ | ۵ | ۲۵ |
| ۱ | ۵ | ۲۵ |

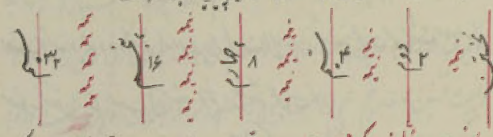
این نسبت بر نخستین دوم دوم چون نسبت سیم چهارم و پیوسته با یک با پنج یک
در است **تفصیل نسبت چیست** این نسبت افزونی نخستین بر دوم به دوم چون نسبت
افزونی سیم بر چهارم چهارم و پیوسته با نخستین خود نسبت اندون پس تفصیل نسبت میان ایشان
نباشد که از پس عکس کردن یعنی نسبت دوم بر نخستین دوم و نخستین شود و نسبت مقدم آنکه نسبت
تفصیل چهار بار شود **نسبت چیست** این نسبت نخستین زیادت او بر دوم چون نسبت سیم

نسبت چیست

برایات او بر چهارم و دین نموده چون یکی کرده آید تا دوم نخستین شود آن نسبت به پنج بار کرد
نسبت مساوات مضطرب یعنی **ناهموار که است** چون نسبت سوم به دوم
 باشد و نسبت دوم به پنجم هم چون نسبت چهارم به ششم باشد و همچون اگر نسبت چهارم به ششم را نسبت
 با دیگر متناسب باشد و این نسبت مساوات خوانند چون میان هر دو آن یکی و دیگری را نسبت
 که نسبت نخستین باشد به پنجم همچون نسبت سوم به ششم و نموده و نخستین از دو پنج یک است و دوم
 از پنج چهار یک است و این را نسبت بیانی اندازند هم چنانکه پس نسبت مساوات نخستین از پنجم
 به نسبت یک است هم از ششم همچنان



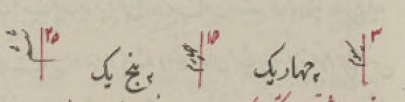
که اگر این نسبت میان مضاعف باشد نسبت از دوم نموده باشد و از سوم نیز نموده باشد این پنج
 دو بار گفته آید و نسبت چهارم نیز نموده باشد این نیز را سه بار گفته آید و نزدیک پنج چهار بار و همچنان اگر
 این نسبت نیز باشد و لیکن هر یک با هر یک یا دیگر چیزی از هر زاویه و مخالف



نسبت مؤلف که است این مؤلف یعنی هم کرده همچون مثلاً با لکتر باشد و لیکن
 آن از دو نسبت هموار است چون نیز نموده و این از دو نسبت مختلف است مثلاً چون چهار یک به یک
 و این چنان است که نسبت میان دو اندازد باشد و آنکه میان این اندازد سوم یعنی از جنس
 این از نسبت نخستین مؤلف شود از نسبت یکی از آن دو میان و از نسبت میان دیگر هم که
 راه میان دو مؤلف باشد از آن نیز که باشد و بجای مؤلف که گاه مثلاً گویند تا نسبت
 اولین به آخر چون نسبت اول میان یک به سه متناسب با یکی به آخر و اینجا مؤلف نسبت از
 مثلاً و اندر مؤلف و نموده این است که نسبت دوازده نسبت شش یک است اگر چهار میان این بنیم

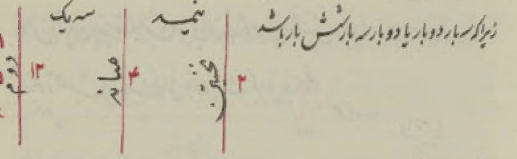
آن

نسبت مساوات مضطرب یعنی **ناهموار که است** چون نسبت نخستین به دوم
 همچون نسبت چهارم به ششم باشد و نسبت دوم به پنجم چون نسبت سوم به چهارم باشد و نموده شود
 که آن متناسب باشد و نسبت نخستین به پنجم همچنان باشد چون نسبت سوم به ششم و این نسبت مساوات
 مضطرب خوانند و نموده و نخستین از دوم پنج یک است چهارم از ششم همچنان پس نسبت مساوات
 مضطرب نخستین از پنجم نسبت یکی باشد و پنجم از ششم همچنان بود

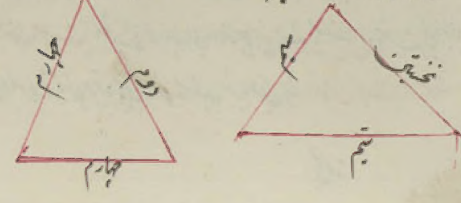


نسبت مثلاً با لکتر یک است چون نسبت پنجم به میان اندازد نسبت نخستین دوم
 چون نسبت دوم به ششم و چون نسبت سوم به چهارم و چون نسبت چهارم به پنجم و همچنین نسبت
 نخستین به سوم چون نسبت نخستین به دوم باشد مثلاً با لکتر یعنی دو بار گفته و نسبت نخستین چهارم
 چون نسبت نخستین به دوم مثلاً با لکتر یعنی سه بار گفته و پنجم را دو بار گفته و باقی به هر یک قیاس نسبتی

آن نسبت نخستین مؤلف شود از نسبت دو چهار این نسبت نیز هر یک شش یک باشد و خواهی که
 نیز هر یک با خواهی که هر یک نیز هر دو برابر باشد و اگر این نسبت در یک کتب نسبت دوازده باشد
 و در این شش باریت مؤلف دوازده چهار و این سه باریت و از نسبت چهار دو و این دو باریت
 نیز که سه بار دو بار یا دو بار سه بار باشد



ارتفاع مثل چیت ارتفاع یعنی به و این بزرگترین عمودی باشد که از زاویه مقابل
 آید بر قاعده او اندرون مثل با هر دو بر تقاطع قاعده **مثلاً بی مثل که است**
 هر شش که زاویه ای او هم چند زاویه ای باشد دیگر به نظر قیاس با آن باشد به خواست آن
 ضلعها که برابر هر دو زاویه و بی باشد از هر دو مثل هر یک نسبت باشند



آن علما است و حکم آن نزد
است و جهاد آن با بابت و غم
برج است و ششم مشرب بنهر
نعل این که می است سوره رانده
و نیز این که گویا که می رسد
بیا بی این که این را در هر
نزد



مخفی نگاریده اند هم آرا میوه در حرکت این است **ان دیو ملک مستطین** چه جز است گروهی نیز نگاریده اند
فلکی نگاریده اند هم آرا میوه در حرکت این است که مانند او را بر جا خوانند زیرا که هر که در حرکت
جنبه و شتاب و از این دو آرا میوه که در یک سطر جسم شتاب پس از او را حکم کند هم که در حرکت
دگر و بی این پیشینان از آن سوی می خوانند که در حرکت جسم خوانند آرا میوه در حرکت دگر و بی
از طالع پس چون از عالم در جسم است و نه **اسکان** **جسمیت** این بنامی بران چیز
افزوده که در طالع باشد و بر تو سبیه کند چون از این بخانه و لیکن مطلق خود را از آن جزو سبیه کرده بود

١٤٩

و چون بخیزی منسوب نمود نام عالم بود و آن آن ملک که گفتیم در میان او را است نام کرده یعنی
دانه اش از دانه حرکت او که در است **حیث** آنچه میان ملک و آب و گدازه زین میان است
و این میان را سینه خوانند بر اینست که هر چه تا کزان سوی او داند و زین بجز کواست و بعضی
مست از سینه که جایی بیرون غریبه و شیبهای درازند و چون نایس جلی شود و اندر او ایستد
نیاید باز که از کتری که می گشت خود است نزدیک جوین مثل او چون گویاست که او را کتری و او را کشته
که از او ایستد چون کار کسما بیرون آید و هم چندان اندر روی او فرو رود از ملک که در سرون نیاید و از کریان
چنین است که دانه نیاید آب که در کار او گشتی اندر و غرضش و از روی چیزی بنزد نیاید زیرا که کریان
و آب هر چند که گرانند و فرو رفته و لیکن میان ایشان فاصله است چنانکه آب نزدیک زین بکشد
چنینی بگوید فرو رود سیرگی اندر آب و بر نشیند و آب بر زین فرو رود و در کریان خازد و در میان که
همی بیند از فرو رفته آب زین از آن است که زین با هم آینه است پس چون آب بان بود و چنانکه
در و در هر کتری که بود پس آن آب و آب بکوی او فرو رود همچنان که فرو رود که بود و چون
از زین که او را بیرون آید **حک** بوی نامکاف و در این است آن جایها و در زین آب که که در شادها

کرد بر گرد او از همه سو بها ولیکن چون فلک ماه و ادرام بود و با جبهه حرکت پیوسته که مدام در جبهه
و اگر بر گرد او است حرکت از ادرام او فزون تر می باشد تا نزدیک مراد قطب سپری باشد و این حرکت است
استدکان ایستاده و در جبهه که گفته
استدکان ایستاده آنند که بر همه استدکان
پراکنده اند و دوری ایشان از جبهه نیست
چنانکه یکدیگر نزدیکتر و دورتر نشود
و بهار سیایشان را با بیانی خوانند
برای که گفته و پیش از راه بیابان رسیده روزه آن حضرت اند که می کرد و از رجب الی آخر
این روزه گان یکدیگر بجز نزدیک می شوند و دور همی گردند از جهت جای مکان از جهت جابری و آن از جهت جایی
لکن ایشان است مختلفی که است حرکت تخمین حضرت پی این آن است که بر او کتاب
و استدکان همی یعنی که بر آید و میزند شوند اندک اندک تا جایی رسند و از آنجا بخانه خود را گردان
ت فلک تا فرد شوند و پس آن جایی بر آید که باز آید و این حرکت ماه و اوقات استدکان



فایده آنکه در چهار اوراد و آواز آراکله هر دو بعین همین عبارات پس مردم را باید وکیل
باید بدانی و او را بازی هست که بدانی همی جنبه چون حرفه آفتاب نمی کرد و هر کجا که کرد و
تیر بکشت و دیگر که بدانی همی کرد و آن بر برگ شمش بر برگ سوس پنج پندار است و این حرکت را
خسین خوانند زیرا که هرگاه که حسن نزدیک تر است و خست این دانه آید و او را غلبه خوانند
از هر که از هر چیزی که بدو بدید غلبه شش فرزند است که هم حرکت دوم شرقی که سترگان
رفتن است و آن سترگان روی بر آفتاب ایشان است و لیکن حرکت سترگان غلبه اندک از هر
آن که بدید ایشان بیک است سترگان نام کرده و حرکت سترگان باید که تا آن که در هر چهار از هر
زروی جنبه او و پندار است زیرا که در هر زمان وقت باز که او را غلبه غلبه هر شش از آفتاب
و از آن سترگان که بر او و این آفتاب همیشه دورتر می شود و در آن سترگان نزدیک می شود که کرد و
هر کجا که سوس آفتاب بود و اگر سترگان را پندار است از هر غلبه آفتاب و پندار است و او را از سوس غلبه
بدید و او این حرکت دوم که همیشه سترگان است بر این حرکت خست سترگان بدوی و لیکن غلبه
که سترگان و او را دوم از هر روحی خوانند که بر آن است که خست است هر کجا که در هر حرکت خست بخند

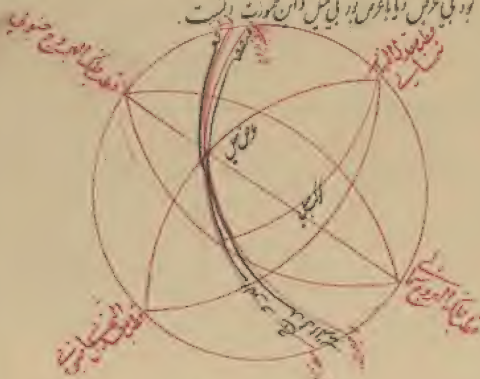
شب تحقیق چون بام است از تاریکی سایه زین چون آفتاب از غایب شده شرفیق نازیک
باید بر آمدن شعله های اورا که در بر گرد سایه است تحقیق بنیم آن سپیده بود مشرق که طالع آید
و بعضی کوی غیب تا شمس و آفتاب است از پس او در عین غایت سپیده و بر آید از پس هر که درازد
نیز سر به بالا و در صبح در وطن خوانده که بر وی هیچ حکم نماند از شریف و او در حال که که در دانی
از یکی در آبی تشبیه کند و در خانه این صبح از کلاه از پس او سپیده و در بر آید در آبی که از کلاه
غایب بماند از انوار است و در نزد علم بر روز و در آن خانه از شرفیق شود چون آفتاب نزدیک آید
روشنایی او بر آن نیز گویا او فکد که نزدیک زین به از کلاه و از کلاه پس آن آفتاب بر آید و وقت فرد
شدن او هم این حال بود و لیکن نبود آن بگویند است زیرا که چون آفتاب در خود او نفس سر فای
از پس او کلاه و سر پی برود و آن سپیدی بر آید تا که بر آید سپیده است و در سر پی پیش او
کلاه نماند و خشن بماند است و چون این سپیده پیش بماند شود آن سپیدی در آید که در آید
صبح در غایت ملک بماند از آفتاب و دیده در آن سپیده و شفق از سپیدی که در آید و از روز و شب
و کروی از این چون غالی این در شمس جان روز و شب و در وسط بماند و گفته که در آن وقت است

که در کتاب آفتاب برافق باشد آغاز شب را روز و آغاز روز شب است اما آغاز شب را روز است
از مرقی که خواهی آغاز کنی بکلی بسین آفتاب برافق و در این نیم روزان بجهت پس این دو را در به
آغاز شب روز اولی از پنجشنبه شروع نم روزان برافق می گیرند از مرقی که چند طعن از این است که
آنسان نموده و اگر چه از این است در نیمه روزان بکلی غیر درست و اگر چه از نیمه روزان بکلی غیر درست
درست است بکلیست که افق بخار در فاجعه از این آغاز از افق بکلیست زیرا که برآمدن فروز روشن است
این هر دو حال صحیح است از بسین نیم روزان نیم شب است از آنکه از این است شب مقدم دارند و روز
ایشان است این کتاب از مرقی که آغاز شب را روز از فروزن است کتاب می گویند و دیگر که از آن آغاز شب
از برآمدن آفتاب باشد زیرا که روز را شب مقدم دارند و میان این است هیچ خلاف نیست و آغاز شب
که فروزن است کتاب است اما آنچه در طبع برآمدن آفتاب است برابر آغاز شب و هر دو آن زمان است که از آن
برین اجماع و اتفاق کرده اند و بکلی نیستند از آنکه در این فقه روز را از سپیده و صبحان و در آنکه در
مردمان این زمانه صبح است و از روز روز که آن وقت و در این زمانه که از آنکه در این زمانه
باشد از این که در مرقی که در مرقی که در آغاز ساعت صبح است و چند گونه اند ساعتها

دو کوزه یکی را است و او را مستوی خوانند و هر یکی از این است مستوی نریت است و به نریت
از کوزه است باروز و اما از او دانه کشی است چنان که روزی است راست شود و صاف روز و از او کوزه
و صاف است و از او دهن یکی از این هر دو را از نو صاف است و از او دانه بیشتر کرد و صاف کرد و از او
کوزه دهن یکی از این شش را بر او و اما کوزه دیگر از او صاف است و از او دهن یکی از این است که هر یکی از
روز و از او دهن و از او دهن بود و هر یکی از این و از او دهن یک باشد از او دهن و از او دهن و از او دهن
صاف است و از او دهن و از او دهن است و از او دهن و از او دهن است و از او دهن و از او دهن است
شش غرض شود بر این است مستوی است که دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن
رشت است یکی از او دهن باشد و صاف است چنان است که از او دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن
باشد و هر یکی صاف است مستوی را معنی خوانند و از او دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن
صاف است و هر یکی که از او دهن باشد و از او دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن
چون از او دهن و از او دهن است و از او دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن
و اما آن که از او دهن صاف است و از او دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن و از او دهن

و نه از چو بخت است ارادت نماند را و خود خواند بنام بیخبر و بکار نه از کار بکار محوم غانا آنچه
 ممکن بکار دارند آن است که بر سر روزگار می نهند استکانه و در شربت بخش کنند و هر یکی را هر یکی
 خوانند و هر یکی را شربت بخشند و آن را ختمه گویند و نیز خود خوانند و گروهی بشه را بنای خوانند
 و هر بنای بیست هلاله می گویند که هر آن اندازه نغمه در دم درت که بشنید که بکایت بخش
 گوید آن جایش بخش معنی است و نیز که هر آن کی است و همه در اندر روز نخلت بود که هر آن
 پس از آن وقت نباشد و چون گوید آن داری او را شربت سوتی خایگی که هر آن کی شربت
 را به بهایی بنزد یکی را دو گن و یکی را دویم کن و آنکه هر روز هر کس دهد و آن را دویم شربت است
 و او را صورت خوانند و شبان روزی سعی صورت بود هر یکی دو گوید آن **محل اندک چیست**
 بر پشت کرده و دایره دایره قطب جنوبی دایره و نیز حرکت کرد به قطب خود و چون قطب
 بود میان ایشان و خوار دایره بزرگ بود یکی از دو قطب حرکت خفیف و آسان است و در آن زمان
 را دویم که کشیده است از ایشان سوی جنوبی میان آن دو قطب دایره بزرگ است و چون که کشیده
 بود که هر آن از دو قطب بود حرکت او همان دایره میانی است که حرکت خودی او آنکه است

منطقه البروج که در هر یک از این شش کمانه است آن آفتاب باشد یا در چهار بروج را در هر یک از این
از چهار جهت باشد و اگر در هر یک از این شش کمانه باشد و یا در چهار بروج را در هر یک از این
به وضوح کرده که هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
سازد و در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
شمالی باشد یا در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این



آن نماز

آن نماز که در هر یک از این شش کمانه است آن آفتاب باشد یا در چهار بروج را در هر یک از این
از چهار جهت باشد و اگر در هر یک از این شش کمانه باشد و یا در چهار بروج را در هر یک از این
به وضوح کرده که هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
سازد و در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
شمالی باشد یا در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این

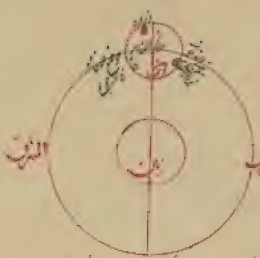
| نام ستاره | برج کورن | برج کورن | برج کورن | برج کورن |
|-----------|----------|----------|----------|----------|
| میشا | میشا | میشا | میشا | میشا |
| ... | ... | ... | ... | ... |

و در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
شمالی باشد یا در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این

و اگر یکی از این شش کمانه باشد و در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
شمالی باشد یا در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
سازد و در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
شمالی باشد یا در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این

این

است و در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
شمالی باشد یا در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
سازد و در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
شمالی باشد یا در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این



و در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این
شمالی باشد یا در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این شش کمانه را در هر یک از این

ستاره خست و این ستارگان که بر رتبه ای اند ایشان را شرف شایسته خوانند یعنی آن که در سویی است
و تائید یابی آنکه سویی نیست کس ستارگی که بر رتبه پیش از اوست و میان هر دو سویی
خوانند یعنی باقی آن ستاره که در رتبه است و در سویی خوانند یعنی اگر کسی ستاره
کدام ستاره جز که با وی اندامه و در اوست بخشنه کشیده و هر سویی که یک یا در این
واقع را با غیر عزت هر دو ستاره خوانند زیرا که در سویی است به سویی و آن ستارگان
که بر رتبه ای اند و هر دو ستاره خوانند یعنی همان آن یکی روشن که بر رتبه است و در
خوانند زیرا که از هر سویی آن روشن که بر رتبه خوانند که یکی است و اگر کسی ستاره خوانند
یعنی از اوست پس این و آن ستاره ای که بر رتبه است و هر سویی است ساه دست بر روی است
و اگر کسی ستاره خوانند که از هر سویی آن که بر رتبه است و هر سویی است ساه دست بر روی است
و آن روشن که بر رتبه است و هر سویی آن که بر رتبه است و هر سویی است ساه دست بر روی است
خوانند و آن دو ستاره خوانند که از هر سویی آن که بر رتبه است و هر سویی است ساه دست بر روی است
بر رتبه است ساه دست بر روی آن که بر رتبه است و هر سویی است ساه دست بر روی است

و این

و این ستاره که چهار ستاره است همچون همین سویی خوانند و آن چهار ستاره که در سویی است
بزرگ ستاره ایشان را در اول خوانند و این ستاره که چهار ستاره است و در سویی خوانند یعنی همان
رو به و سویی که او را ستاره و این سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند
زیر که از هر سویی آن که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
ستارگان که بر رتبه ای اند و هر دو ستاره خوانند یعنی همان آن یکی روشن که بر رتبه است و در
چنان که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
چنانکه یکی از سویی آن که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و از آن سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و از سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و این سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
پیش از سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند

چنان خوانند یعنی کسی که از هر سویی آن که در سویی خوانند و در سویی خوانند
که بر سویی آن که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و این سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
چنانکه یکی از سویی آن که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و از آن سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و از سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و این سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
پیش از سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند

و این

و این ستاره که چهار ستاره است و در سویی خوانند و در سویی خوانند
چنانکه یکی از سویی آن که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و از آن سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و از سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
و این سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند
پیش از سویی که در سویی خوانند و در سویی خوانند و در سویی خوانند

و نام منزل بیستم فرغ نخستین و نام منزل بیست و هفتم فرغ دوم و نیز پیشین پسین
گویند هر یک از این دو فرغ دو سوره است و شش یک از دو سوره و چند نیز در میان و در آن مرتبه
اب بزرگند و فرغ بیرون آمدن آب بود از اول زیر آن یک نایابان این چهار سوره را به دو قسمیه
کرده و بر وجه بدو سوره خوانند و نیز هر دو فرغ را دو فرغ خوانند و هر دو فرغ و نام
منزل بیست و هشتم یعنی طوط و این دو گیسب و شش بر آن زن باز نیز دو نزدیک او سوادگان
خوانند و نام گیسبه و از زبان قاضی را از آن گفته و این سوره بگویم یا حی اوده و در فرقی
این شکم بعضی از شکم نام کرده و گوی این منزل بیست و هشتم را نام کرده زیرا که آن سوره را
را که قاضی از آن گفته برین قسمیه گفته و اول بی برین باشد پس راه به این منزل
چهار سوره است و از آن سوره زالق قریبه آمده است و در هر دو سوره میان هر دو سوره از آن نام
گویند از آن کرد و نزدیک او سوره بیست و هفتم و درین آغاز در هر دو فرغی مشرق و غیره
نیز در میان و با یکی و هادی عزیمت کرده و نیزه شریفین را با یکی و در میان او درین سوره
خواند این چهار منزل را بدین دوری منزل از منزل تحریفین در آن باشد و گفته و بین اعاده از هر

مضرب

منزل بیست و نهم سوی مشرق و جنوب برآورد و در بی جی شود و مسافت آن منزل بر آن محض یک کازم
طلب کند و از راه قریب تر شمال جنوب معضای کراچه سارگان را با به آن منزل برآورد و همچنین یک
از بی دیگر بجای آورد تا همه منازل برآورد **معنی طوع منازل چیست** معنی این طوع
بر آنست که از آنجا که این اورد و روزی بجا بود و دیگر طوع هر کجا که منازل پیدا شده است
همچون ترفیع هر معلومی که بیشتر یا کارد هم زیرا که چون آفتاب بکوک از ثابت نزدیک آید و اورد طوع
نمایش هر شب مذکور آن و برآورد و روز روشن و او پیش از روشن شدن شمع بود و در حال اورد
غیبت خوانند و نام پیش از آن جنوب و همچنین پیش از آفتاب از روی کند و چنانکه چون پیش از آید
روشنایی صبح و هر طایفه کند پس اول این به بعد آن طوع اورد و اورد تا خوانند و هرگاه که در آن
چون کارد به آید یا غیر آنکه هر شب روز اورد و این نظر از آنجا که قریب خوانند و روشن اورد
بعد اورد و در وقت میان طوع منزل و میان طوع دیگر که پس از است سیزده روز و پنجشنبه و شنبه
زیر که سارگان منازل پیدا که با هم دارند و عرض ایشان یکسان نیست و یکی اند و جهت شمال جنوب
و نام اورد و برآورد و وقت طوع منزل اورد و بعد از آن جنوب اورد و نام اورد و اورد و اورد

[illegible]

10

[illegible]

[illegible]

مختصری

چیزی نمونده اند که بر مردم چون ارکان در پی بسته کوض ارکان از اعضا ری بیشتر است
لیکن برای ارکان کرم تر است از برای ری و چون عزیز سر و دیر و جوار کرم بر دوض بود یکی است
چیز دیگر که به خود کرم عوض از غایت بود و هم **کرم** از غایت غایت کرم است
که در آن دو گونه غایت که در کرم است و در کرم است و در کرم است و در کرم است و در کرم است
از غایت غایت بر آن دو غایت که در کرم است و در کرم است و در کرم است و در کرم است
بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این
بسته بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این
در روزی از برای دور تر شود و کتاب بر این بسته است و در روزی از برای دور تر شود
بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این
کتاب بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این
آن غایت بود که از غایت بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این
بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این

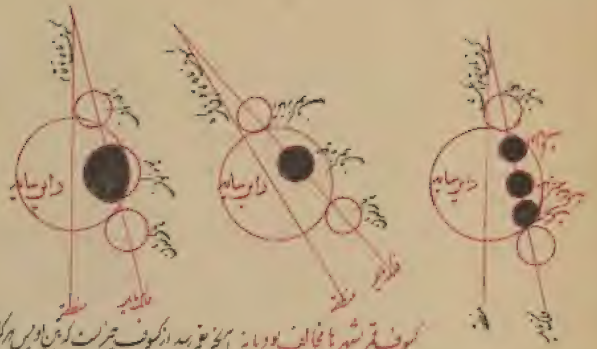
که میان فروشه نشن بود و میان خطه اهل و این صورت است



و است مشرق و جنوب خط استوا و هم چنین است در تمام شهرها و بعضی از جبل افزون و در تمام
 عرض غیر مشرق و جنوب است **شب در روز** چگونه دراز و کوتاه می شود **شهرها** اگر در شمال است
 یا بر شمال النهار بود یا در انحراف از شمال النهار و قطب این هر یکی است و در آن قطب که است شمالی یا
 قطب که بود و این هر یک خط استوا باشد و در شمال النهار بود و در جنوب انحراف از شمال النهار و در انحراف از جنوب

۱۰۰

افق است و از این قبل شش روز بگذشت و راست باشد آنکه کوه شمره را از انظار استوار دوری افروخته
و اغلب ثانی از این بینی گیرد و اندازه عرض بر ده چنان افق قطب کند و در شمال النهار و هم نیمه گذشته زیرا که در
دایره بزرگتر از این جهت است و در هر شمره یک کوه راست نمونه چون آفتاب در سطح میزان رسد زیرا که
آن هنگام در شمال اندر کرده و یکسر شمره را و این افق بیک اندازه را را جنوب بر برتری است و لیکن آنچه
زیر افق افروخته اندازد را بی ثبات برنگرد و از آنکه نیمه از این افق افروخته و در این سطح چندی رو کند و بود و در
و چون دایره بود یکی ثبات و دیگر جنوب دوری هر دو از شمال النهار کوه راست که بی ثباتی است و از دور
و از جانب ایشان یکی بود و نیز از ایشان یکی بی ثبات و دیگر را یکی که در یکی راست و در یک
و دیگر هم در جنوب کند و در شمال النهار و هم نیمه گذشته زیرا که در دایره بزرگتر از این جهت است و در
یک شمره را یک کوه راست نمونه چون آفتاب در سطح میزان رسد زیرا که هنگام در شمال النهار که در شمره
و این افق بیک اندازه را را جنوب بر برتری است و لیکن آنچه زیر افق افروخته اندازد را بی ثبات
برنگرد و از آنکه نیمه از این قبل شش روز بگذشت و راست باشد آنکه کوه شمره را از انظار استوار دوری افروخته
بود یکی ثبات و دیگر جنوب دوری هر دو از شمال النهار کوه راست که بی ثباتی است و از دور



کوف قمر شهرت یافته بود و آنرا که کوف چرخ است که در پس هر کوه
 بنده اندازد او هر یک حال بود و یکی از آنرا و یکی چون رخت شب که کوف که شمس و کوف
 شهرت یافته اند و هر یک در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 بنده اند و هر یک در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 قمر شهرت یافته اند و هر یک در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 شهرت یافته اند و هر یک در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 شهرت یافته اند و هر یک در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته

به هر ماه و هر یک از آن پس آن کوف که در وقت کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته

و به هر یک از آن پس آن کوف که در وقت کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته



نموده است و هر یک از آن پس آن کوف که در وقت کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته
 کوف که در وقت کوف که در کوف که شمس و کوف شهرت یافته

عطره ۴ قصر ۵ وند و انش ن سکان خستین حرف دارند از انم انش ن
 مبدوی پس ارتفاع چون باید که قن به طرلاب روی سوی آفتاب کن و بطرلاب است
 راست که کوشی که انکشت بر خطه اش بود تا کوخیزه بر است و ربع ارتفاع سوی کوشی که آفتاب کن
 پشت بطرلاب سوی تو بود و خطه را بخندان در بر و نه تا سایه آن به کوشی آفتاب است بران
 ایند او فند که سوی زمین است و شعاع آن سوی زمین بر کوراف زمین افتد راست چون چنین باشد
 عصاره و در خطه و خوشی چون چنین باشد و لکن من می عصاره و کوشی که از اجزای ارتفاع می گذرد
 رسیده و عدد ده کان پنج کان از ان خط بران مری بر می بود و بر شش و نظری بر ان
 آنجا نماند آن خط است و میان مری و کوشی که از ارتفاع آفتاب بود آن سکام و در ان کوشیت
 و بری و ان آن است که اگر شش از انوال آفتاب و بری است و اگر شش از انوال و بری است
 و انش بر ارتفاع یک اندیک هرگاه که ارتفاع کوشی و سایه شخص بخانی مانی که بر است
 آن شخص م بکوشی بری عصاره زمین که کوشی است از انکشتان سایه و از ان خط بران از ان
 خط است که برین کوشی که در پس عدد آن همچنان و ان کوشه و ارتفاع و انی آنجا می نویسد

نسخی

شخصی اندر ان وقت یعنی بود ان مقدار که در انی شخص و از ده بود و اگر سایه شخصی که از انی
 بر زمین و انی که بر است انکشت است و انی که انی که ارتفاع آفتاب است بری عصاره
 انش بر سایه بر چند انکشتان به کوشی از انکشتان آفتاب بری عصاره و برین کوشی که بر است
 از اجزای ارتفاع آنجا باشد ارتفاع آفتاب بود ان وقت که سایه که از انکشت **طالع و انش**
ارتفاع آفتاب بطرلاب را گردان تا روی او برابر شود و ان خط بر خطه می بود که
 عرض است هم چند عرض شهر بود و از هر خطه که بر خطه است عرض شهر و از ان خط بر
 بر خطه را جدا و آفتاب اندر خطه است بعدی کوشی که در خطه است هم چند ارتفاع آفتاب بود که بر است
 اگر شش است چنین خطه است و ان کوشی است خطه است و ان کوشی است خطه است و ان کوشی است خطه است
 کوشی بری ناچاره و از انکشت که بطرلاب تمام بود پس اگر تمام باشد سایه بود ان خطه را بری
 چند ارتفاع و لکن ارتفاع میان دو خطه و کوشی که در ان خطه است کوشی است
 و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است

بر دو خطه است و از ان مری که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 که چون باقی مشرق که بر خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 خطه که بر خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 باشد و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 در خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 بودیم جیت که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 چون در خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 اجزاء و خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 و خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 رسیده از خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 خوانده و خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است

کوشی بر دو خطه است پس از ان میان یک خطه که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 معطره ۴ سیک و بر خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 ث است باشد مثل ارتفاع کوشی در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 چنین باشد تا از سوی ۴ و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 آفتاب با ان وقت را در خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 ارتفاع و خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 و خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 کوشی که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 و خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 مشرق است خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است
 برج نزدیک باشد و در ان خطه است که در ان خطه است و ان خطه است که در ان خطه است

نسخی

فرود آید و بر خط اول ساعت نهم نشیند آنگاه هر چه بر خط نصف النهار بود آن برج خانه با هم
بود و در جانش نظیر اوج اوج دوم خانه بود و در پیش آنگاه باز کرد و در خط طریح بر خط اول
ساعت نهم به زیر اوج غروب خط نصف النهار که برج و در جانش خانه باز کردیم باشد نظیر
برج خانه پنج بود آنگاه حکایت راست گردان آمد و بر خط طریح فرود آید و بر خط اول ساعت نهم نشیند
آنچه خط نصف النهار آن برج و در جانش خانه باز کردیم باشد و نظیر پیش برج خانه ششم و در جانش
فرود آمد خانه ساعت شش **طریح چگونه خوان دانستن** اگر یک روزه معلوم بود اگر این معلوم در
غایت است و در اوج غروب به اگر در وسط النهار باشد خط نصف النهار و اگر در وسط النهار باشد
است و در خط طریح آن خط که باقی مشرق گزیند و در رسید باشد برج و در خط
بود **دانستن چنانچه قوی یا پادار از زمین کردن به و خوان کشیدن** و زمان همچو
بایست گردان او و انقلاب بدست است و نیز چنانچه پیش بکار آن خط که از کوهی نیست
و خط او از زیر زمین نباشد تا به در سوای آنها که از قوی بهی که بر پشت زان سوی قوی آید
شود و در قوتش گردان زانوی خویش بجنب و روی سوی دست کشند و هم از دو سوای بکار خط او

الرحمن

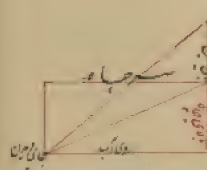
داهنجان پس آن موی کاجا که در کوبه و بید و دروفت فی انه فیض آخا که از کاجا کوبه آید
تا به آن نسان به پهنی چسبند اگر باشد و اگر نریزی یعنی بشه بجوی و از آن کجایی بشه که ترا
قیمی آید و از در زمینان دورترین صد و چون وصلی باشد و او را کجایی جوی کاجا در آن دورترین
منش چون کوبه جوی زان موی نه نام آن عمل کن ماضی را هر وقت فی انه کوبه جوی خوان کوبه



و این خلق چاه بایست بر گراز او و کله ناب برست چاه
بیاورند راجه ارتفاع سوی نو کرده و راجه سوی سار چاه بخورند
و چندان بایک چشم اندر دو سوراخ گراز آب برنجی که
بر او ریخته اند گراز زمین چاه و قدر سار بر او ان خورند

[illegible]

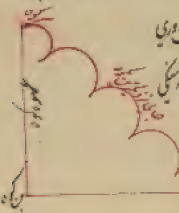
ضرب گنجی خوانی سرچاه کرد آید آنکه قطار است بر این صورت
 اینست درازی مناره یا دایره ای اگر پیش نشان کشید
 بپای ارتفاع آفتاب را در صد گن یا آنگاه که قبل از چرخه
 کرد و آنگاه در آن وقت سایه آن مناره یا دایره بر بپای از سر سازه تا به پیش آن باشد بالای
 از چرخه آن بود و اگر ارتفاع آفتاب از درازان روز بخوبی و چرخه بر سر سازه یا اندر وقت خواسته آید
 بر مرقی مناره بر چرخه از چرخه ای ارتفاع و بیک چشم سراج باشد بر سازه بیک پیش و پیش
 و مشاهده بر همان آنگاه که بر سی که سر گن چرخه بر دو سراج به بپای آنگاه از جای پاشنه
 پای قوس بر بپای تا بین آن چرخه آنچنان باشد بالای خوش بر روی خوانی تا بپای آن چرخه شود که
 خوانی در جهت صورت آن



الاست بر جبهه و عضله و همچنین بر روزه و یکیشم می گزینم آن عزیز می خست که

۱۰۰

ارضاغ که اگر کسی دیگر مرئی عشاءه از نزع سایر چند انگشت است و هکذا و اوسه نخستین ام
که انگاه به برابر بیشتر شو پس از آنها که کوفتی از زمین عوارتر باشد که پیشتر خاکی شدن بوی
که ویدانه از پیشترین که انگشت که در برقی می خندد و به انگاه آغاز بیشتر رفتن کوفتی
نیز خاکی می رسد که از دو سوراخ خرابیه آب و اگر از پس خاکی رفتن از که بر سر پیشترین که انگشت
نیز خاکی می ریزی هر چه به انگاه و پس بود که دورتر می شود و خاکی که تراست که از دو سوراخ چه به آب
چون چنین رفتی به جای میان خاکی نخستین و دومی دوم آنچه باشد و دروزده غراب که آنچه که آید
وای بی خود که باشد و اگر آنچه به همچون رفتی در سر پیشترین غراب کنی از آن کرد که میان جایگاه
نخستین که از نزع رفتی و میان بن گوهر که و اگر همان بودی که بر می آید است و دومی از هر چون
در هر دو مرتبه و نخستین چند انگه که و دومی که از نزع شدی مختلف دوی



و چون آن رخ و غنچه‌ی چند گراوه و جانی کز فرشی قشنگ
از این محرم بودی و آنکه میان دست امیان آن جانی بر زمین گرا
افزاد که از روی ران خود داسم برین ملک که بخت و این محرم
دست که از این دست شده است

| | | | |
|-----------------------------|---------------|----------------------------|--|
| عقرب | خورشید | سپاه | صالح گمان و خیران و با او ان گشتی دران |
| قوس | دوران | دفع | خاکسان بسبب ویا زردان و دست ماران و کواکبی و دانه که در دوران در پنج شی برادران و برادر |
| جدی | دوروزانو | اکثرین چون کوه کرمان | صفا و ان و سبب گمان |
| دلو | دوماق | سازگاری و استقامت | میدگان نرومان و بی نرومن و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب |
| حوت | دوپستند | پس | عزیزترین دهان و صفا و ان و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب |
| دلائل هر برج بر جایگاه هستی | | | |
| حمد | عجرا و جایگاه | چهره | چهره و کوهستان و صفا و ان و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب |
| شور | اکثر | نزدیک | اکثر نزدیک و دور و سبب و ان و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب |

و

| | | | |
|-------|------------|----------|---|
| جوزا | کوهستان | دوروزانو | کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| سرطان | خزینهای آب | نیمه | خزینهای آب و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| اسد | کوهستان | نیمه | کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| سنبله | دوران | نیمه | دوران و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| میزان | محمود | نیمه | محمود و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| عقرب | سورهای | نیمه | سورهای و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| قوس | رشتهای | نیمه | رشتهای و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |

| | | | |
|-----------------------------|---------------|----------|--|
| جدی | کوهستان | دوروزانو | کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| دلو | عجرا و جایگاه | چهره | عجرا و جایگاه و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| حوت | اکثر | نزدیک | اکثر نزدیک و دور و سبب و ان و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب |
| دلائل هر برج بر جایگاه هستی | | | |
| حمد | عجرا و جایگاه | چهره | عجرا و جایگاه و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| شور | اکثر | نزدیک | اکثر نزدیک و دور و سبب و ان و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب |
| جوزا | محمود | نیمه | محمود و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| سرطان | رشتهای | نیمه | رشتهای و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |

و

| | | | |
|-------|---------------|----------|--|
| اسد | کوهستان | دوروزانو | کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| سنبله | عجرا و جایگاه | چهره | عجرا و جایگاه و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| میزان | اکثر | نزدیک | اکثر نزدیک و دور و سبب و ان و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب و کواکب |
| عقرب | محمود | نیمه | محمود و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| قوس | رشتهای | نیمه | رشتهای و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |
| جدی | کوهستان | دوروزانو | کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان و کوهستان |

[illegible][illegible]

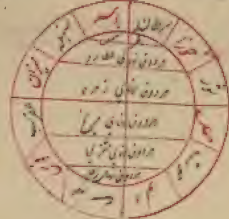
برین مثال یکشنبه چون هر سید سید نه لقب تحقیق ساعت از او نام فایز سید بود و سپس
 خداوند ان رعایا را برین علم مشهوره افکند هر روزی آن کورگ داد الله الک تحقیق ساعت از او اورت
 و کوهی از ساعته را کوهستان عاقبت چون یکدست و هم خمرانه و ساعته را کوهستان عاقبت
 چون دوم بهار پوشم داد و در این روز روزی است تا تمام سبت چهارمیش اندک راست
 پنج خفت است هندوان این باب اعتبار که در این روز این راست روز سبت چهارم
 قدر از هر آن کورگ نام کورگش خدا و خداوند روز روز شنب از او و در این روز شنب
 را خداوند با خداوند راست مسوئی می شمرند و این آن است که قبضه نزدیکی است
 تا تا پنج بار روز شنب خداوند و در این ساعت توجع که در این خداوند است که از این روز است
 سید و هم به خداوند روز که پیش است شنبون از هر روز آن کورگ که را شنبون شنبون
 است و هم شنبون از هر روزی بر او و از هر این به کورگ سبت توجع می کنند و این به سبت از سبت
 بر این اقلیم چون سبت کردند میان سبت کورگ تحقیق سبت کورگ که را شنبون شنبون
 را خداوند که در این سبت کورگ است تحقیق سبت کورگ که را شنبون شنبون که را شنبون شنبون

همه اقلیدس فاضل زین شریعت از فاضل معیشت و در میان او و ابن کهن خوانند که بعضی منسوب
 اند به ابن کهن دوم بهیم مشرعی را و هم بر این قیاس باقیهم نقل کرده و در او اجماعی نیست که
 ابن کهن یابی پس از است و بعد از ابن اقلیدس نزدیک رومیان بخوبی ثبت آنکه او کهن خلیف اقلیدس
 منحل را و دوم آنکه با استسوم عطار را و چهارم شریعی را و پنجم زهره را و ششم رقیع را
 و هفتم **رضا الهی شاهر** و اقلیدس **مصادره معیشت** **ان صیبت** و آتاجی یا مریچی یا
 کوکی نسبت کردن از جهت دلائل نبود حاضر بر آن صیبتی و اصل و نقل آن بر ترتیب و از خود است
 تا فاضل مصادره شاهر را چنین ادعا می کرد و البته شهود کما در ذوق آن حاضر بود و شهود کما در شریعت
 گویند او را یا که در ذوق شهود کما در ذوق آن حاضر بود و شهود کما در شریعت گویند او را یا که در ذوق
 ابن زبیر بودی بر آنکه در شریعی روزگاری رضا الهی او را نظر داشتی انگذی یا نیست شدی دیگر
 که خوان است که همی گویم که شاهر ی بنیاد داده و بر کرده او در طبع و مصادره است که آن را به
 حویلی یا بزرگ را و در او را می شمس روز را که از کزن ایثان و از آن فاضل رقیع آید بعد از ابن
 هر دو منسوب است و من و دیگر است هر دو مندر **سالمی** **کواکب** که احمد ابن کهن را در شریعت

[illegible][illegible][illegible][illegible]

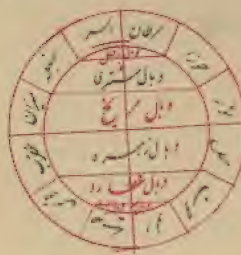
[illegible][illegible][illegible]

پس از این مجموع میراثی است از رگان اندر بروج خاندانی است از رگان که است
 ملک البروج چون کرده شد تحقیق از اول به آخر صبیح آفتاب داده که ده خانه او
 در اول این نیمه و برج است و بعد دیگر هر روز از اول تا آخر سرطان خانه او با خرش
 و آن برج سرطان است و از نهرا که دیگر است از رگان البروج دو حالت کی جمیع و دیگر خاندان
 هر کی را خانه داده که اندر نیمه آفتاب خانه دیگر اندر نیمه قراندر دو سوی خانه ایشان یکی
 نیمه و آخر از آن است کرده که از آفتاب سخت و دور تر شدن و آن خانه است و او را در نیمه
 سیف و جی به داده و دور از سیف و سی سرطان این هر دو خانه را او را در سیف و آن است که دیگر که
 و آن نیز حالت در دو خانه او در سی خاندانی است کرده و آن میزان نور است و الکاف در



راہین کا رکھنا تاخدا ہی اور عجب
 محل کشت اُن شہر کی فوس قوت
 دکان زحل جی دلو برن صورت

حال ساکنان بهر دوستان یکسان است مختلف یکی از دوستان او و او را موافق ترست
و گویند که من در دوستان بودم از هر قسم شکی با سخنی بر نمی آوردم و آنست که در هر یکی
خاصیت و خصوصیت و وجه چیزها موافق با ایشان و تفاوتها را ساکنان چون دوستان بودند
معتاد در موافق ترست از جوراء و زهره و داور و قوس مشرقی را داور و زحل را
مرئوسان را از این جهت صافی موافق و وجهی مخالف و این آن است که می گویند هر یک را
دور قرار دهند شمس را و زحل در در میان زهره و قوس مشرقی را داور و زحل را موافق ترست
از دیگرها و این را مفسر گویند خواننده متوجه که مندرج در کتاب است و می شناسد و از این که در کتاب



است و بال صیبت هر چه می گوید
خانه مستار بود و بال سر بود و بهار می بیند
تواند و نهاده آن خانه می استار آن دانسته
و بال خانه و همچنان که خانه را صورت کرد
و بال را صورت کرد آن تا آنکه را آن کرد

[illegible][illegible][illegible]

استقامت بود پس اما در سغلی راه میان استقامت در بود و حکم میان رحمت و عذاب
تشریف میانه رجوع سغلی را بر میان استقامت عوی بود چون اگر کسی از تقصیر سرور بگردد
و صیقلان رسم بلکه میان رجوع ایشان را در شرق نام کند عی می خوانند تا در ایستاد
شش بر شود و آنکه در سغلی از روی رنج و سخت الشع نام کند و اندر حال چنان باشد چون
نزدای با خود ای که پس از آنکه راهی مسجد آنگاه که میان آفتاب میان نمره میانه در او دارد
در بر شود و اصل تشریف را بر در و درج فرود و آن اول تشریف ایشان بود و در میان عی عی عی
شدن نیست زیرا که وقت پیدایش آن هر بعضی و هر بعضی برای مخالف یکدیگر باشد و لیکن نسبت تشریف
را نهاده و پس ایشان را در شرق خوانند و پس ایشان را در گفته اند که در سغلی آنگاه و سغلی از
سغلی است و هر که از سغلی شرق باشد تا بعد از آفتاب می در بر شود و نام تشریف را در یک شش بر کرد
وقت را میان آفتاب تا بحیث شرق باشد چون در آن روز بیشتر شود تا بحیث غرب افتد و نام
تشریف را در آن روز پس آن نام غیر شود و رجوع را هر یک عی باشد آنگاه را راجع شود و چون رجوع
نام شود معجز گردد پس در یک عی استقامت را در بر میان آفتاب میان رجوع را در رجوع

اقبال انحراف حبیب و اتصال یوسن بود و اطراف بازگشت بود و این هر دو یکسان
 باشند و گشتن سناکان چون گشتن برج است بقدره او و ترس و وترج او و گشت
 و اتصال چون اندازن برجه باشد که این را گشت یک یا دیگر سناکان را همان گشتن بود
 یا دیگر چون بر وجهی است که یک یا دیگر سناکان را یک یا دیگر سناکان را یک یا دیگر
 و چون دو گشت یک برج باشند یا دو برج گشته چون در جهای ایشان گشت شود یکی گشته
 متصل باشد جفت و اگر گشتن فراتر است اوست که برست بران گشتن زیر تر است زیرا
 که در دوین یک تر بود و دیگران تر می رسد و این بهتر فرجه سناکان می بود و هیچ سناکه به و
 نه بود و خط در جهه سناکان می بود و جز فرجه از هر جهه بود و جز خط در وقت زبر که
 زبر است و ترس بر همان می بود و بر سناکان نه در خط برتری در خط بود که نه بر او اند
 بران که نه بر او اند نه بود و چون اندکان دو سناکه یک یا دیگر می گشته در جهات سنی که در جهات
 علوی گشته سنی که در جهات سنی که در جهات سنی که در جهات سنی که در جهات سنی که در جهات
 از جهات علوی گشته سنی که در جهات سنی که در جهات سنی که در جهات سنی که در جهات سنی که در جهات

مانده

سناکه سناکه نیست اقبال اول **آغاز یوسن** را حد است یوسن چون در است
 و اطراف چون اندک گشتن است پس سنی که ان برج محل شود یک یا گشته کرد و سنی چنان
 باشد که حرکت یوسن آغازند و ان محل می خستند یا سناکه که یوسن نام شود
 اگر چیزی دیگر پیش نیاید چنانکه سناکه پیش و سنی که در ان علوی پیش اند بود و ان
 علوی از ان برج بر خیزد پیش از ان که آن بود نام شود باطلی برج شود و در وی از ان
 بود از ان که و اما بعد از گشتن حدش مردان مختلف گشته کرد و سنی که گشته کرد از ان برج
 که گشته از ان شود و وقت از ان چیده بر مردار گشته کرد و سنی که پیش از ان گشته از ان
 این پنج یک بر است پنج یک بر است معادل اول است و دو گشت را دست که گشته از ان
 درجه از ان که که که فراموش گشت و دست که گشته از ان درجه از ان که که که گشته از ان
 وقت جرم خوانند پیش از ان که سنی که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 و درجه از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان

نصف ده بود که نام شود و بود که نام شود زیرا که گشتن یک است بود که یک سناکه بود و این یک
 به کوه دوام بود چنانچه بر میوه طول است زیرا که گشتن خود بود چنانچه بود و این او را یک
 غایب است و ان چنان است که که گشتن سنی از ان که که که گشتن سنی از ان که که که گشتن سنی از ان
 بود و ساقط از ان علوی و این اندر بود طول یک است راست نیاید و اما چنانچه سنی از ان
 که چون اول که بر میوه باشد متعلق است چنان که ان درجه رسد که اتفاق وقت از ان است
 بود و سنی از ان است و اما مثال این شریک است بر سنی از ان که که که گشتن سنی از ان که که که گشتن سنی از ان
 دارند بر سنی که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 این درجه بر سنی که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 و چنان که ان برج بر طالع است چنان که ان درجه رسد که گشتن سنی از ان که که که گشتن سنی از ان
 شود مثل مشتری که گشتن از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 بود و گشتن سنی از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 را بود که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان

علوی و اگر یکی متعلق بود ان از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
که گشته این پنج است پیش از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 که نه گشته و ان را از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
است جز ان که گشته او را دو گشته که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 که به پناه او گشته ان است که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 باشد که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 و جهای عرض گشته بود اگر یکی بر ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 که سنی بود سنی که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 باز گشته و اگر درجه از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 بیشتر است که سنی بود سنی که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان
 خود را گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان که که که گشته از ان

مانده

